

خودشناسی در قرآن

سوره کهف، آیه ۱

استاد حسین نوروزی

جلسه ۵ (۱۹ آبان ۱۴۰۳)

حمد مخصوص خدایی است که بر بنده خود که رسول خداست کتاب را نازل فرمود.

جایگاه مربی و کتاب راهنما

«أَنْزَلَ عَلَيَّ عَبْدِهِ الْكِتَابَ»

نفرمود که بر شما نازل کردم. «برای ما» نازل شده اما «بر ما» نازل نشده است. بلکه بر عبد و بنده‌اش که پیغمبر خداست نازل شده. فرق آن چیست؟ فرق در این است که مربی و معلم این کتاب، رسول خداست و ما با این کتاب تحت تعلیم و تربیت عبد خدا که رسول خداست قرار می‌گیریم. نمی‌شود منهای عبد خدا سراغ این کتاب برویم. این کتاب بر ما نازل نشده است بلکه بر آن حضرت نازل شده و «هُدًى لِلنَّاسِ» است. این کتاب هدایت برای همه مردم است اما بر چه کسی نازل شده است؟ کتاب‌های مدرسه را که آموزش و پرورش چاپ و منتشر می‌کند آیا به دانش آموزان می‌گوید: «بروید خودتان بخوانید؛ جلسه امتحان بیاید امتحان بدهید؟ یا این کتاب‌ها برای این است که شما سر کلاس مدرسه بروید و آن‌ها را یاد بگیرید؟

این کتاب شما نیست بلکه کتاب معلم شما است که از آن به شما آموزش دهد. خداوند متعال قرآن را بر پیامبر خود نازل فرمود؛ یعنی ای پیامبر! اگر می‌خواهی مردم را هدایت کنی باید براساس آموزه‌های این کتاب مردم را هدایت کنی. آن‌را بر مردم نازل نکرد که مردم بگویند: «کتاب هست دیگر؛ خودمان می‌رویم کتاب را می‌خوانیم و هدایت می‌شویم!» خودمان ندارد! بر ما نازل نشده است بلکه به پیامبر نازل شده است.

آیا پیامبر برای هدایت شدن خود به این کتاب احتیاج داشته است؟ نه! ما برای هدایت شدن به این کتاب نیاز داشتیم اما پیامبر برای هدایت کردن ما نیاز داشت که خدا برای او کتاب بفرستد و بر ایشان

نازل کند. پس وجود کتاب ما را از معلم و مربی که پیغمبر خداست بی‌نیاز نمی‌کند چون این کتاب بر ما نازل نشده است.

اگر به همین نکته ظریف و لطیف توجه نشود چقدر انحراف ایجاد می‌شود؟! سر خود سراغ کتاب قرآن می‌رویم. منهای پیامبر و عترت سراغ قرآن رفتند. پیامبر خدا وقتی که خواست وصیت نماید، فرمود:

«إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ

مَا إِنْ تَمَسَّكْتُمْ بِهِمَا لَنْ تَضِلُّوا بَعْدِي

كِتَابَ اللَّهِ وَ عِترَتِي أَهْلَ بَيْتِي...»

همانا من دو چیز گرانبها در میان شما می‌گذارم

که اگر شما بر آن دو چنگ بزنید بعد از من هرگز گمراه نخواهید شد

یکی کتاب خدا و دیگری عترت (اهل بیت) من ...

قرآن که بر من نازل شده است و من باید از آن استفاده می‌کردم تا شما را هدایت کنم و از روی این کتاب تحت آموزش و پرورش من قرار بگیرید؛ نزد شما می‌گذارم و عترتم را. منظور از کتاب همان معنای عام کتاب را بگیرید. کتاب آفرینش، کتاب فطرت و دیگر کتاب‌هایی که وجود دارد.

حضرت فرمود:

«أَتَزَعَمُ أَنَّكَ جِزْمٌ صَغِيرٌ وَ فِيكَ انْطَوَى الْعَالَمُ الْأَكْبَرُ

وَ أَنْتَ الْكِتَابُ الْمُبِينُ الَّذِي بِأَحْرَفِهِ يَظْهَرُ الْمُضْمَرُ»

خود شما کتاب مبین هستی اما معنایش این نیست که حالا که این کتاب مبین، هدایتگر و نور است دیگر نیاز به معلم و مربی ندارد. «إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ» همان کتابی که حضرت فرمود: «خدا بر من نازل فرموده است و من دست شما را در دست عترت خودم و امیر المؤمنین می‌گذارم. علم کتاب بالوراثه نه وراثت ظاهری بلکه با وراثت معنوی به امیر المؤمنین و از ایشان به سایر ائمه علیهم‌السلام منتقل شده است. بعد حضرت فرمود: «این دو از هم جدا شدنی نیستند تا زمانی که بعد از مرگ به من برسید و برسند!» از هم جدا شدنی نیستند یعنی نمی‌شود یکی از آن‌ها را بگیری و دیگری را رها کنی. کتاب را بگیری و بگویی: «ما که قرآن داریم دیگر معلم و مربی قرآن به چه کاری می‌آید؟! خداوند متعال در آفرینش خود آیات متعدد، مفصل و گسترده دارد. تمام موجودات و مخلوقات، آیات الهی هستند.

این کتاب آفرینش و مخلوقات، آیات آن هستند؛ دیگر معلم و مربی به چه کاری می‌آید؟! نه! کفایت نمی‌کند. معلم و مربی می‌خواهد.

خداوند فرموده است: «أَنْتَ الْكِتَابُ الْمُبِينُ» تو خود کتاب مبین هستی؛ فطرت تو الهی است. حالا که فطرت ما الهی است آیا دیگر معلم و مربی به کارمان نمی‌آید؟! می‌گوید: «خودمان به فطرت‌مان مراجعه می‌کنیم و می‌فهمیم.» این حرف کاملاً انحراف است. فقط راجع به قرآن این‌گونه نیست بلکه همه علوم این‌گونه است. اگر شما بخواهی ریاضی بخوانی، علم ریاضی هم یک علم عقلی است؛ ریاضی در خود شما است؛ وقتی معلم ریاضی درس می‌دهد شما با فهم ریاضی که در فطرت خود داری آن درس را می‌فهمی اما به این معنا نیست که نیاز به معلم و مربی نداری. معلم و مربی می‌خواهد که سر کلاس بیاید و به شما آموزش بدهد. ما خیال می‌کنیم تنها علوم حقوقی، فقهی، قراردادی باید آموزش داده شوند در حالی‌که علوم حقیقی هم نیاز به آموزش دارد. **خودت می‌فهمی اما همان چیزی که خودت فهمیدی اگر آن را به شما نگفته بودند نمی‌فهمیدی؛ چون پنهان، مخفی و محجوب است.**

از خدا ظاهرتر نداریم!

از خدا ظاهرتر نداریم. خدا آنقدر ظاهر است که مخفی و پنهان شده است. ما خیال می‌کنیم هر چیزی که پنهان و محجوب است به‌خاطر مبهم بودن آن است؛ چون مبین، هدایت و نور نیست اما برعکس است؛ از بس نورانی، روشن، ظاهر و واضح است که دیده نمی‌شود. حجاب خدا که محجوب است؛ چقدر خداشناسی کم است؟! حالا بهتر است نگوئیم که چند نفر خدا را می‌شناسند! آنقدر کم است که اگر بخواهیم به شماره بیاوریم شاید به تعداد انگشتان دست باشد! خدا از همه چیز واضح‌تر است. کسی که خدا را می‌شناسد، می‌فهمد که واضح‌ترین و روشن‌ترین چیز خدا است. روشنایی یعنی خدا. غیر از خدا دیگر روشنایی معنا ندارد.

«اللَّهُ نُورُ السَّمُوتِ وَالْأَرْضِ»

ولی وقتی همین نور خیلی روشن و زیاد است دیده نمی‌شود.

«يَا مَنْ هُوَ اخْتَفَى لِقَرِّطِ نوره»

ای خدایی که به‌خاطر شدت نورت مخفی و پنهان شدی؛ از بس نور داری. نور خدا همه جا را پر کرده است؛ وقتی همه جا پر از نور خدا است اگر از شما بپرسند که خدا کجاست؟ چه جوابی می‌دهی؟! خدا چشم شما را پر کرده است.

«فَأَيُّمَا تُولُوا فَتَمَّ وَجْهُ اللَّهِ»

هر طرف که رو کنی وجه خدا را می‌بینی؛ از خدا خالی نیست. شما جایی را نشان بده که وجود نباشد؛ هیچ موجودی نباشد. آیا می‌توانی یک جایی را پیدا کنی که خلأ از وجود باشد؟ نمی‌شود. خلأ از وجود، عدم می‌شود. عدم هم به معنای نیستی است.

هر طرف که رو کنی و نگاه کنی خدا می‌بینی؛ غیر خدا نمی‌بینی. اصلاً معنا ندارد. از بس خدا همه جا هست و هیچ جا از خدا خالی نیست، می‌گوییم: «خدا کجاست؟! او را نمی‌بینیم».

امام حسین علیه‌السلام در دعای عرفه می‌فرماید:

«مَتَى غِبْتَ حَتَّى تَحْتَاجَ إِلَى دَلِيلٍ يَدُلُّ عَلَيْكَ»

«چه موقع غایب شدی تا نیاز باشد دلیلی بیاوریم که بر وجود تو دلالت کند؟»

ما از کجا باید دلیل بیاوریم؟ هر دلیلی بخواهی بیاوری همان هم خدا است. خدا این‌گونه نیست که ما خیال کنیم موجودی است که در جایی، گوشه‌ای، کناری آن بالا نشسته است و عالم را اداره می‌کند.

امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمود:

«دَاخِلٌ فِي الْأَشْيَاءِ وَ خَارِجٌ عَنِ الْأَشْيَاءِ»

در همه چیز هست و در هیچ چیز هم نیست! یعنی یک وقت خیال نکن خدا در مثلا این فرش دیوار، آدم و... است. اما در عین حال در همه چیز هم هست ما با خدایی مواجه هستیم که نمی‌توانیم او را با حواس پنجگانه خودمان درک کنیم. این حواس، ابزار درک او را ندارد. مطالبی را که گفتیم با چه چیزی درک کردیم؟ با حواس پنجگانه نبود بلکه با عقل، فهم و شعور درک کردیم. عقلی که «مَا عُيِدَ بِهِ الرَّحْمَنُ وَ اِكْتَسِبَ بِهِ الْجَنَانُ» است؛ می‌فهمیم که هیچ کجا نمی‌تواند از وجود خالی باشد چون نقیض وجود، عدم یعنی نیستی می‌شود؛ نیستی هم نیست. پس اگر نیستی نیست پس چه چیزی هست؟ هستی! هستی و نیستی نقیضین هستند. اگر یکی باشد دیگری نمی‌تواند باشد. آنچه که نیست، نیستی است پس آنچه که هست، هستی است.

«عَمِيَّتْ عَيْنٌ لَا تَرَاكَ»

خدایا کور است چشمی که تو را نمی‌بیند. چشم عقل ما کور، نابینا و بسته است. خدا غایب نیست بلکه عین ظهور است. شدت ظهور خداوند باعث شده است ما غایب می‌بینیم؛ می‌گوییم: «خدا غایب است! نیست! خدا کجاست؟! اگر ماهی در آب باشد و از آن بپرسند: «آب کجاست؟» چون هر طرف را نگاه می‌کند فقط آب می‌بیند، در نتیجه نمی‌داند که این آب است و نمی‌داند آب چیست! چون جز آب نمی‌بیند.

تا وقتی غرق نعمتی، آن را نمی‌بینی!

«تُعَرَفُ الاشياءُ بأضدادها»

باید ضدّش را ببیند تا بعد متوجه شود.

تا وقتی ما داریم نفس می‌کشیم اگر بگویند اکسیژن وجود دارد می‌گوییم: «اکسیژن چیست؟» اما به محض این‌که جلوی تنفس ما گرفته شود متوجه می‌شویم مثل این‌که اکسیژنی وجود دارد که ما داریم نفس می‌کشیم. از بس اکسیژن زیاد است متوجه آن نمی‌شویم به همین خاطر می‌گویند:

«قدر عافیت کسی داند که به مصیبتی گرفتار آید.»

تا وقتی غرق در نعمتی هستیم متوجه آن نعمت نمی‌شویم. شما جایی را معرفی کنید که خدا نباشد تا ما بگوییم که: «دیدنی این‌جا خدا نیست! پس معلوم می‌شود در جاهای دیگر خدا هست!» در حالی که خدا در همه‌جا هست و جایی نیست که خدا نباشد. بنابراین نمی‌شود خدا را این‌گونه معرفی کرد. اما ماهی را از آب می‌گیریم بیرون می‌اندازیم؛ متوجه می‌شود که تا حالا در آب بوده است.

غلامی در کشتی بود؛ خیلی گله داشت که: «کشتی دائم تکان می‌خورد! حالم بد شد! ناراحت هستم!» خیلی گریه زاری می‌کرد. گفتند: «چه کار کنیم؟» حکیمی گفت: «او را در آب بیندازید! هرچه هم ناله کرد که من را بیرون بیاورید؛ توجه نکنید تا من بگویم!» او را در آب انداختند. غلام آنقدر آب خورد تا موقعی که لحظه مردنش رسید؛ حکیم گفت: «حالا او را بگیرید و بیرون بیاورید!» وقتی او را گرفتند و بیرون آوردند غلام گفت: «راحت شدم! چقدر این کشتی خوب است! نجات پیدا کردم؛ داشتم می‌مردم!» می‌گویند: «به مرگ بگیر به تب راضی می‌شود.» «قدر عافیت کسی داند که به مصیبتی گرفتار آید.» وقتی آدم هر چیزی می‌خواهد دائم در اختیارش باشد حالش بد می‌شود.

در اشتباه هستیم که خیال می‌کنیم هرچه دل‌مان می‌خواهد باید به آن بدهیم و به خواسته دل‌مان گوش کنیم؛ اشتباه فکر می‌کنیم که اگر حوائج دل‌مان را برآورده کنیم حال‌مان خوب می‌شود؛ همه چیز دیگر بر وفق مرادمان می‌شود؛ دیگر بهترین زندگی را خواهیم داشت و خوشبخت می‌شویم. اگر غرق در نعمت شوی دیگر آن نعمت را نعمت نمی‌بینی؛ چون دیده نمی‌شود. دوباره نق می‌زنی و گریه زاری می‌کنی؛ حالت بد می‌شود. اصطلاحاً می‌گویند: «خوشی زیر دلش زده است!» غرق در خوشی است اما آرزو می‌کند ای کاش جای کسانی بودم که هرچه خواسته‌اند نشده است. کسانی که هرچه می‌خواهند نمی‌شود وقتی چیزی که می‌خواهد می‌شود آنقدر ذوق و کیف می‌کند؛ لذت می‌برد چون قدر آن‌را می‌داند و برای آن ارزش قائل می‌شود.

همه‌ی عالم شعور دارد

ماجرای اختفاء و محجوب بودن خدا به این سادگی‌ها برطرف نمی‌شود. چرا؟ چون **ضد و نقیض ندارد**.

«فَأَيُّنَمَا تُولُّوا فَتَمَّ وَجْهَ اللَّهِ»

هر طرف که رو کنی وجه خدا است. در خدا و معنویت غرق هستیم بعد می‌گوییم: «عالم ماده و عالم معنا داریم. عالم ماده بی‌شعور و عالم معنا با شعور است!» این حرف‌ها نیست. «فَأَيُّنَمَا تُولُّوا فَتَمَّ وَجْهَ اللَّهِ» همه‌ی عالم شعور دارد.

«ما سمیعیم و بصیریم و هشیم

وز شما نامحرمان ما خامشیم»

تک تک مولکول‌ها، اتم‌ها، پروتون‌ها، نوترون‌ها، الکترون‌های این عالم و هرچیزی را که بشکافی و در آن ریز شوی، شعور دارد و قانون دارد؛ روی حساب کار می‌کند. یک جا را به من نشان بده که قانون نداشته باشد. غیر از قوانین ممالک دنیا که اعتباری است. جایی را نشان بده که قانون تکوینی نداشته باشد؛ جایی نیست که قانون نداشته باشد. می‌گویند: «تصادف شده!» آیا تصادف قانون ندارد؟ قانون دارد. تمام بی‌نظمی‌های عالم قانون دارد. وقتی اسم بی‌نظمی می‌آید؛ نترس! هول نکن! خودت را نواز! چرا که هیچ چیزی در این عالم بی‌علت نیست. تمام این عالم حساب و قانون دارد که از آن به سنن الهی تعبیر می‌شود؛ سنت الله است. سنن الهی، عالم را پر کرده است.

سواد نمی‌خواهد! چشمت را باز کن، خدا را ببین!

«کی بوده‌ای نهفته که پیدا کنم تو را؟!»

کی غایب بودی که هویدا کنم تو را؟ چشم‌هایم را بسته‌ام و می‌گویم: «خدا کجاست؟!» خدا رحمت کند مرحوم «عبدالعلی تهرانی» را! نقل می‌کرد که: آقا شیخ مرتضی زاهد آن طرف اتاق و من هم این طرف اتاق نشسته بودیم که یک‌دفعه ایشان برگشت گفت: «آمیرزا!» گفتم: «بله!» گفت: این مردم چه می‌گویند که «خدا کجاست؟» **خب چشم‌تان را باز کنید خدا را ببینید!** چشم‌های‌شان را بسته‌اند و دائم می‌گویند: «خدا کجاست؟»

می‌گویند: «برویم درس عرفان بخوانیم تا خدا را پیدا کنیم!» چند سال باید درس عرفان بخوانیم؟ درس نمی‌خواهد؛ چشم خود را باز کن. چشم‌های خود را بسته‌ای مرتب به در و دیوار می‌خوری؛ سر و کلاهات زخمی شده است. می‌گوید: «بروم درس بخوانم که بفهمم از کجا باید بروم که سرم به دیوار نخورد!» آقا درس نمی‌خواهد؛ چشم خود را باز کن جلوی خود را ببین. درس هم که می‌خوانند برای باسواد شدن نیست که بفهمند بلکه برای این است که تذکر داده شود و توجه پیدا شود؛ سواد نمی‌خواهد.

خدایی که نیست!

اگر انسان چشم عقل خود را باز کند فهمش رو می‌آید. وقتی فهمش رو آمد حقایق را می‌بیند و درک می‌کند. دیگر نمی‌گوید: «خدا کجاست؟ خدا نیست!» از کسی که می‌گوید: «خدا نیست!» سؤال کن: «چه کسی به تو گفت خدا نیست؟ از کجا فهمیدی که خدا نیست؟» می‌گوید: «خودم فهمیدم!» همان چیزی که می‌گویی فهمیدم همان خداست؛ خدا همان فهمیدن است. همین که داری می‌گویی: «می‌فهمم که خدا نیست!» یعنی خدا هست. تمام شد. اگر بگویی: «نمی‌فهمم که خدا نیست!» پس تو که نمی‌فهمی، چرا بی‌خودی گفتی؟ اگر می‌فهمی پس یعنی دارم می‌بینم خدا نیست. درست داری می‌گویی؛ خدایی که خیال می‌کردی و او را در ذهن خود ساخته و بافته بودی، آن خدا نیست.

همه این ذکرها هم همین نکته را می‌گویند. «اللَّهُ أَكْبَرُ سُبْحَانَ اللَّهِ» خدا بزرگ‌تر از این است که در ذهن من و شما بیاید. خدایی که در ذهن من و شما می‌آید، خدا نیست. «اللَّهُ اكْبَرُ» خدا بزرگ‌تر است. همه کسانی که می‌گویند: «خدا نیست!» منظورشان این است که «اللَّهُ اكْبَرُ» و «سُبْحَانَ اللَّهِ» یعنی بزرگ‌تر و منزّه‌تر از این است که ما او را چیزی فرض کنیم که در جایی یا گوشه‌ای در آسمان یا افلاک و کهکشان‌ها باشد؛ این خدا نیست. تو داری آن خدا را می‌گویی که نیست؛ درست هم می‌گویی.

خود خدا می‌گوید بگو:

«سُبْحَانَ اللَّهِ وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ وَ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ اللَّهُ أَكْبَرُ»

یعنی هرچیزی که اسم آن را خدا گذاشتی، خدا نیست. خدا بزرگ‌تر از همه این‌ها است. «سُبْحَانَ اللَّهِ» خدا از همه خداهایی که در ذهنتان بافتید و ساختید منزّه است. «الْحَمْدُ لِلَّهِ» حمد مخصوص آن خدا است. «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» غیر از آن خدای حقیقی هیچ یک از این خداها خدا نیست؛ هیچ الهی جز خدا نیست. همه را کنار می‌گذاری. همه ذکرها دارد به ما می‌گوید: «خدا نیست!» کدام خدا نیست؟ خدایی

که ما خیال می‌کنیم و می‌بافیم و تصور می‌کنیم و در ذهن‌مان می‌آوریم؛ مخلوق ذهن ما است. اما خدا که مخلوق ما نیست.

«كُلُّ مَا مَيَّرْتُمُوهُ بِأَوْهَامِكُمْ فِي أَدَقِّ مَعَانِيهِ مَخْلُوقٌ مَصْنُوعٌ مِثْلَكُمْ مَرْدُودٌ إِلَيْكُمْ»

حضرت فرمود: «خداهایی که با دقت بالا در ذهنتان می‌سازید و می‌بافید خدا نیست بلکه اشاره به ذات خدا است نه خدا». خدا همان است که همه جا را پر کرده است؛ صمد است. ما از صمد هم در ذهن‌مان چیزی می‌سازیم و می‌بافیم. **این خدا نیست؛ بلکه اشاره است. خدا را باید یافت؛ باید به خدا رسید؛ باید با او ملاقات کنیم.**

مربی کتاب خدا کیست؟

«الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيَّ عَبْدِهِ الْكِتَابَ»

تا عبد و بنده‌ی خدا نشویم، این صلاحیت را نداریم که معلم و مربی کتاب خدا شویم. می‌فرماید «أَنْزَلَ عَلَيَّ عَبْدِهِ»، اسم هم نمی‌برد. چرا قرآن بر پیامبر نازل می‌شود؟ می‌خواهد بفرماید به خاطر این که عبد خدا است. «أَشْهَدُ أَنْ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ» شهادت می‌دهیم که محمد عبد خدا است و کسی است که صلاحیت دارد قرآن بر او نازل شود؛ کسی که قرآن بر او نازل شده است معلم و مربی قرآن می‌شود. حالا هر کسی برای خود می‌گوید: «من معلم و مربی قرآن هستم.» آیا عبد خدا هم هستی؟

معنای بندگی و یقین که هدف از خلقت است

خدا می‌فرماید:

«وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ»

«من جن و انس را خلق نکردم مگر برای اینکه من را عبادت کنند» یعنی هدف از خلقت انسان که باید نهایتاً به آن مقصد برسد و به آن نائل شود این است که بنده‌ی خدا شود.

در آخر سوره‌ی حجر هم آمده است که خدا به پیغمبر خود می‌فرماید:

«وَأَعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّىٰ يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ»

بندگی خدا کن تا به مقام یقین برسی و یقین حاصل شود. **آیا هدف از خلقت، بندگی خدا است یا رسیدن به مقام یقین؟ نکند هر دو یکی باشد؟!**

یقین یعنی فهم، شعور، عقل و آگاهی که باعث باز شدن چشم دل و ملاقات با خدا می‌شود. آیا بدون این‌که انسان با خدا ملاقات کند می‌تواند بنده خدا باشد؟ گاهی هدف این است که بنده خدا شویم. بنده خدا شوم آیا به این معناست که خودم را بنده خدا ببینم یا خدا من را بنده خود بداند؟

بنده خدا یعنی کسی که از خودش هیچ چیزی ندارد حتی بندگی خدا! از او می‌پرسند: «تو چه کسی هستی؟» نمی‌گوید: «من بنده خدا هستم!» اگر بگوید: «من بنده خدا هستم!» فقط خدا را ندیده؛ بلکه دارد سه چیز را می‌بیند «من، بنده و خدا!» اگر بخواهد بگوید: «من بنده خدا هستم!» باید این بنده خدا بودن را در ذهن خود بیاورد و برای خود یک عنوان بندگی درست کند که بتواند بگوید: «من بنده خدا شدم!» عنوان بندگی پیدا می‌شود؛ دارد خودش را در ذهنش می‌بیند. خودت که در ذهنت نیستی؛ ذهن برای تو است اما تو که برای ذهن نیستی.

نقل کرده‌اند که یک مولی، برده یا بنده‌ای را تازه خریده بود. مولی به او گفت: «اسمت چیست؟» برده گفت: «هرچه شما بگویید!» مولی گفت: «فامیلیات چیست؟» برده باز گفت: «هرچه شما بگویید!» مولی گفت: «چه کاری را دوست داری انجام بدهی؟» برده گفت: «هرچه شما بگویید!» هرچه از او سوال کرد گفت: «هرچه شما بگویید!» مولی گفت: «آخر نمی‌شود که! من هرچه می‌پرسم می‌گویی هرچه شما بگویید!!» برده گفت: «خب من برده و بنده شما هستم! از خودم چیزی ندارم!» این که اسم من چه بود، یعنی کسی که قبلاً برده او بودم چه اسمی برای من گذاشته بود؟ من خودم که اسمی نداشتم. این که اسم من الان چیست، یک مسئله‌ی جدید است و بستگی به شما دارد! به این بنده می‌گویند. از خودش هیچ چیزی ندارد جز آنچه که خدا می‌خواهد.

«مَا تَشَاؤُنَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ»

هیچ خواسته‌ای ندارند جز آنچه خدا می‌خواهد.

می‌گویند: «چه می‌خواهی؟» می‌گوید: «هرچه خدا بخواهد.» به این می‌گویند «بنده». می‌شود آدم به این‌جا برسد که خدا بگوید: «این بنده من است» اما یقین حاصل نشده باشد؟ نمی‌شود. اما می‌شود که ما به جایی برسیم که بگوییم: «من بنده خدا هستم» اما هنوز به مقام یقین نرسیده باشیم. در این‌جا دو تا هدف می‌شود. هدفی که من باید به آن برسم و هدفی که خدا، من را به آن می‌رساند. «مَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ» خلق نکردم جن و انس را مگر برای این‌که من را عبادت کنند! بنده من باشند و خودشان را بنده من ببینند؛ در مسیر بندگی من حرکت کنند و هدف خودشان را بندگی من قرار بدهند. وقتی به این‌جا رسیدند آنگاه من آن‌ها را از این مرحله عبور می‌دهم و کاری می‌کنم این بنده بودن را هم نبینند.

«وَأَعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّىٰ يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ»

تو عبادت کن که بنده خدا بشوی تا به جایی برسی که «يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ» یقین را به تو بدهند. یقین از ناحیه خدا سراغ تو بیاید؛ نه این که تو به یقین برسی چرا که تو نمی‌توانی به یقین برسی. دست تو نیست؛ کار تو نیست. تو می‌خواهی با اختیار و با منیت خود حرکت کنی. این «من» لازم است که با آن حرکت کنی وگرنه حرکت نمی‌کنی متوقف می‌شوی. باید بگویی: «من می‌خواهم سیر و سلوک الی الله کنم! من می‌خواهم به لقاء خدا و یقین برسم! من می‌خواهم بنده خدا شوم!» مسیر رانندگی خدا را طی می‌کنی بنده خدا هم می‌شوی اما خودت شدی ها! به آن مقام مخلصین می‌گوییم. به مقام اخلاص رسیدی اما یک مرحله دیگر هم دارد که وقتی به آن رسیدی، دیگر خودت را نبینی که رسیده‌ای. «من رسیدم!» در کار نباشد؛ **به جایی برسی که به جز خدا نماند.** دیگر نمی‌گویی: «من رسیدم» مگر غیر خدا هم کسی هست؟! **به این توحید و مقام یقین می‌گویند.** رسیدن به این مرحله را خدا می‌دهد نه تو! تا جایی که خدا را بندگی می‌کنی و می‌گویی: «من بنده خدا هستم!» تو هستی اما به جایی می‌رسی که «يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ» و خدا می‌گوید: «أُنزَلَ عَلَيَّ عَبْدِهِ الْكِتَابَ» این بنده و عبد من است.